

# شرق

## روزنامه

www.sharghdaily.ir

شنبه ۰۶ دی ۱۳۹۹ • ۱۱ جمادى الاول ۱۴۴۲ • ۲۶ دسامبر ۲۰۲۰

سال هجدهم • شماره ۳۸۹۹ • ۱۲ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۲:۰۵ • اذان مغرب ۱۷:۱۸

اذان صبح فردا ۵:۴۳ • طلوع آفتاب ۷:۱۳

fardashargh@gmail.com

روزنامه‌فرو

همزمان با برگزاری روز کریسمس برخی از فروشگاه‌ها به فروش کاج و برخی مجسمه‌ها مشغول اند. عکس: علی احمدوند، آنا



روزها

## روزها ما میان مردگان می لغزیم

منجر به سوختن شده. از عمق خاک چیزهایی بیرون می‌ریزد. چنگ می‌زنم و بغل می‌گیرم. آلبوم عکس است و دخترهای خوشحالی که با خوشبختی به دوربین می‌خندند؛ بعضی ژست گرفته‌اند، مسخره‌بازی درآورده‌اند، شکاک درآورده و پنهانی برای دوست‌های دیگر گوش گذاشته‌اند. بعضی دخترا هم سنگین و رنگین با لبخندهای پرخجالت ایستاده‌اند و عکس گرفته‌اند. تولد است. همه دور کیک سفیدرنگ با حاشیه صورتی عکس گرفته‌اند. پشت یکی از عکس‌ها نوشته شده یادگاری از تولد ۲۱سالگی با بچه‌های خوابگاه. تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۸۲، بم. کرمان، آلمان، دانشجو از تهران. پخش می‌شوم روی زمین. روی دامن ماتویم هنوز چند دفترچه خاطرات نیمه‌سوخته و یک قرآن کوچک با جلد سبزرنگ که جز بوی سوختگی کاملاً سالم مانده، باقی است.

شهر پر از سک‌های تربیت‌شده‌ای است که به جست‌وجوی آدم‌های گمشده هستند؛ از مرده تا زنده و گرفتار در آوار. میان خانه‌ای ویران‌شده سگی بلند پارس می‌کند. درست زیر یک آهن بزرگ و فروافتاده. امدادگران هلال احمر شروع به کندن می‌کنند، به هرچه که دارند. ناگهان سری با موهای پریشان سیاه‌رنگ پیدا می‌شود. من جیغ می‌کشم. جیغ‌هایی بلند. کم‌کم بدن پسر نوجوان پدیدار می‌شود. لباس خانه تنش است، با پیژامه‌ای راحت. در خواب رفته. هیچ نفهمیده. آهن عظیم به سرش کوبیده شده و در آن رفته. ۱۴، ۱۵ سال بیشتر ندارد. دست‌های رعشه می‌گیرد. عالیه دوربین را از دستم می‌گیرد و من به خاک می‌افتم و بلند یا علی می‌گویم. پسرک را می‌آورند کنار من روی زمین می‌گذارند و من دیگر هیچ نمی‌فهمم.

ما؛ همه ما که در تاریخ پنجم دی‌ماه سال ۱۳۸۲ و روزهای پس از آن در بم هستیم، آدم‌های زنده‌ای هستیم که در زمان حیات قیامت را تجربه کرده‌ایم و این منحصرترین تجربه دردناکی است که جز ما کسی معنایش را نمی‌داند. ما میان مردگان لغزیده‌ایم و به‌گونه‌ای گام برداشتیم که دستنی یا پایی لگد نکنیم. و در فراخی گورستان عظیم، انبوهی از مردگان را در گورهای بسته‌جمعی به خاک سپرده‌ایم. من دختران شجاع امدادگری دیده‌ام که زنان مرده را تیمم داده‌اند و پدرهایی که پسران مرده خود را بر دوش حمل می‌کرده‌اند، چون حمایتی بر گردن و مبهوت به جایی بی‌نشان نگاه می‌کرده و راه می‌رفته‌اند. من بر زمینی فراخ راه رفته‌ام که گرداگردم مردگانی بودند که با چشم‌های نیمه‌باز سراخ زندگی را از من می‌گرفتند؛ دشتی فراخ که قیامت محض بود.



سیامک زندرضوی  
جامعه‌شناس

یک سال از سلطه همه‌گیری کرونا بر دنیا می‌گذرد و در این یک سال گزارش‌های مختلفی از وخیم‌شدن وضعیت پناه‌جویان در سرتاسر دنیا متأثر از این بیماری منتشر شده است. در ایران البته گزارش‌های مشخصی درباره وضعیت پناه‌جویان متأثر از کرونا منتشر نشده یا حداقل من ندیده‌ام. اما بنده بر اساس مسئولیتی که در انجمن دوستداران کودک کرمان دارم و اینکه در ۱۵ سال گذشته با کودکان مهاجر کار کرده‌ام که عموماً هم افغانستانی هستند باید بگویم که وضعیت مهاجران افغانستانی در ایران در این دوره به مراتب بدتر شده است. مهم‌ترین دلیل آن این است که اشتغال این پناه‌جویان (چه بزرگسالان و چه کودکانی که بخش زیادی از آنها نیروی کار به حساب می‌آیند) وابسته به فعالیت‌های روزانه است. از آنجایی که فعالیت‌های روزانه و کسب دستمزد به دلایل مختلف در این دوره ممنوع و محدود شده، بنابراین مهاجران هم متأثر از این فضا از امرار معاش معمول‌شان باز مانده‌اند. از آن سو هم می‌دانیم که امکانات محدودی که دولت برای درخانه‌ماندن تعریف کرده، مانند بسته‌های غذایی یا کمک‌های دیگر، مطلقاً شامل حال مهاجران نشد و آن چیزی که واحدهای سازمان ملل آماده کرده بودند هم به دلیل اینکه بر اساس پالس‌های اولیه شروع یابندمی در جهان بود، اگرچه ممکن است به دست آنها رسیده باشد اما منطق با اولویت‌های اولیه زندگی آنها نیست؛ یعنی مهاجران بیشتر نیاز دارند تا در کام اول و در شرایط سخت اقتصادی بعد از کرونا ابتدا نیازهای اولیه‌شان را برآورده کنند و بعد بسته‌های مواد شوینده و ضدعفونی‌کننده که واحدهای سازمان مللی در نظر گرفته بودند، به دست‌شان برسد. در مجموع وضعیت مهاجران افغانستانی در ایران نسبت به قبل از دوره کرونا به مراتب بدتر شده است. هرچند در دوره قبل هم خوب نبوده و اساساً وضعیت مهاجران افغانستانی در ایران روز به روز تیرتر می‌شود. مسئله دسترسی به خدمات پزشکی هم

یکی دیگر از چالش‌های زندگی مهاجران در ایران است که با پاندمی کووید۱۹ در ایران نمود بارزتری پیدا کرده است. تا آنجایی که من حداقل از شهر کرمان و جایی که در آن اطلاع و خبر دارم و در این سال‌ها دیده‌ام، تبعیض در ارائه خدمات پزشکی بین ایرانی‌ها و افغانستانی‌های مهاجر کمتر وجود داشته است. اما نکته مهمی که عطف به مطالب قبلی وجود دارد، این است که همیشه دسترسی به خدمات پزشکی برای افغانستانی‌ها هزینه‌بر بوده است. اگر نسبت هزینه را بخواهید حساب کنید، هزینه خدمات پزشکی برای آنها شاید پنج برابر ما باشد. این وضعیتی است که در این سال‌ها استمرار پیدا کرده است. از این‌رو و از آنجایی که رفتن به بیمارستان‌ها برای آنها هزینه‌بر است، ترجیح می‌دهند که به جای مراجعه به پزشک، به داروخانه‌ها مراجعه کنند و با شرح شفاهی بیماری‌شان دارویی از داروخانه به طور غیررسمی تهیه کنند. حالا مسائل اقتصادی ناشی از کرونا هم مسئله را دوجندان سخت‌تر می‌کند. در واقع موجب می‌شود تا تقاضای مؤثر مهاجران برای خدمات درمانی کاهش پیدا کند. چندی‌پیش اعلام شد که علت مرگ‌ومیرهای ناشی از کرونا دیر مراجعه‌کردن مبتلایان به مراکز درمانی است که این مسئله حداقل در میان مهاجران ناشی از شرایط اقتصادی بد بعد از کروناست؛ یعنی مهاجران سعی می‌کنند به دلیل شرایط اقتصادی بد ناشی از کرونا به پزشک و مراکز درمانی مراجعه نکنند و با درمان‌های خانگی اگر بتوانند بیماری را درمان کنند. اما چرا مسئله مهاجران در ایران چه با کرونا و چه بدون آن به یک چالش بزرگ و گریه‌ناشدنی تبدیل شده است؟ در ۳۰ سال اخیر ما روند نسبتاً ثابتی از مهاجرت از افغانستان به ایران داریم. آمار رسمی برای آن اعلام نشده ولی تخمین زده می‌شود که حدود سه میلیون افغانستانی در ایران حضور دارند که باز هم تخمین زده می‌شود بخش کوچکی از آنها در ایران دارای مجوزهای حضور رسمی هستند. همیشه این سؤال مطرح بوده که چرا برای بقیه این شرایط را فراهم نمی‌کنند که دارای مجوزهای رسمی باشند؟ جست‌وجوهایی که من در سال‌های اخیر درباره این مسئله انجام دادم، به یک جواب مشخص رسیده که آن‌هم در این عبارت کوتاه گنجانده شده است: «وقتی شما به عنوان یک مهاجر افغانستانی از هر شهر ایران

در واقع این جریسان مالی است که وضعیت مهاجرت‌های قانونی و غیرقانونی در ایران را معنادار می‌کند؛ مسئله‌ای که کسی به صورت رسمی هم علقه‌ای به پاسخ‌گویی درباره آن ندارد. واقعیت این است که ما به دلیل منافع گروهی که از جریان مالی مهاجرت سود می‌برند، مسئله مهاجرت را بد تعریف می‌کنیم. صورت‌مسئله این‌طور حل می‌شود. افغانستان هم‌زمان ماست. نیازمند نیروهای تخصصی است. پزشک‌ها، معلم‌ها و مهندس‌هایی که از قضا ما در اینجا تعداد زیادی از آنها را بی‌کار داریم، نیاز این روزهای افغانستان است. در مقابل آن، نیروی کار ساده‌ای که ما در فعالیت‌های ساختمانی، کشاورزی و خدماتی‌مان در ایران نیاز داریم و می‌توانیم از افغانستان وارد کنیم. در یک شرایط برابر و آبرومند و در جهانی که به مهاجرت به عنوان یک حل مسئله نگاه می‌کند، نیروهای کار بی‌کار ما می‌توانند به آن کشور بروند و آنجا را بسازند و نیروهای آنها به ایران بیایند و مشاغل کم‌طرفدار را اشغال کنند. اتفاقی که اگر در ۳۰ سال گذشته رخ داده بود هم مشکل اشتغال ما حل شده بود و هم اینکه تنش‌های غیررسمی از حضور افغانستانی‌ها در ایران حل می‌شد و مدام بر این طبل که مهاجران بازار کار ایرانی‌ها را خراب کرده‌اند، کوبیده نمی‌شد. خیلی ساده و با این نزدیکی فرهنگی می‌شد این مسئله را حل کرد اما ما در همه این سال‌ها این مسئله را گره زده‌ایم. من می‌خواهم ادعای بزرگ‌تری مطرح کنم و حتی بگویم بخشی از محرومیت استان‌های شرقی ما هم ناشی از همین فضای امنیتی است که به دلیل ورود مهاجران غیرقانونی به وجود آمده است. خود این «غیرقانونی» بودن می‌تواند صورت‌مسئله‌ای باشد برای تبادل نیروی کار بین ایران و افغانستان. چنین نگاهی می‌تواند ریشه هر افراط‌گرایی را از بین ببرد.

رسانه

## قربانیان چرخه معیوب آکادمی و رسانه‌ها

عشق و علاقه و پشتکار، فارغ‌التحصیل روزنامه‌نگاری شده‌اند و تمام روزهای چهار سال تحصیلیشان را در انتظار ورود به تحریریه‌ها گذرانده‌اند و اینک جز برخی از آنان که به دلایل مختلف ممکن است جذب تحریریه‌ها شوند، بقیه از این چرخه خارج شده و از راهبایی و حضور در سپهر رسمی روزنامه‌نگاری ایران محروم شده‌اند و حضور در روزنامه‌های دست‌چندم یا فلان سایت و بهمان مجله را از روی اجبار پذیرفته‌اند. البته همه اینها نمی‌تواند و نباید به معنای زیرسؤال‌بردن روزنامه‌نگارانی باشد که روزنامه‌نگاری را در آکادمی خوانده‌اند، ولی هم گزارش‌نویس خوبی‌اند، هم خوب بلدن ویراستاری و مدیریت اخبار کنند، هم اصول خبرنویسی و مقاله‌نویسی را خوب می‌دانند و هم گفت‌وگوهای خوبی می‌گیرند و همه اینها را هم نه از آکادمی که از مطالعه و تجربه و حضور در متن فضای حرفه‌ای روزنامه‌نگاری و در متن حوزه‌های روزنامه‌نگاری دارند. روزنامه‌نگار، روزنامه‌نگار است و باید که به دجوی قدیمی آکادمی و کار تجربی از رهگذر ساختارهای حرفه‌ای یاد داند و زمینه را برای آن‌کس که «روزنامه‌نگار» خوبی است، در متن تحریریه‌ها و سپهر رسانه‌ای ایران فراهم کرد؛ چه بهتر که این حضور، در امتداد و در ادامه تحصیل در دانشگاه باشد. موضوع، راه‌کردن سپهر رسانه‌ای ایران از این دو قطبی سازی و دراختیارگذاشتن فرصت برابر به علاقه‌مندان واقعی این حرفه است، چه آنها که تحصیلات عالیه روزنامه‌نگاری دارند چه آنان که به صورت تجربی روزنامه‌نگاری را آموخته و به آن علاقه‌مند شده‌اند، نکته این است که این دو هیچ فرقی با هم ندارند.

کافی است یک سرشماری دقیق درباره تحصیلات روزنامه‌نگاران ایران انجام شود تا میزان مرتبط‌بودن تحصیلات ایشان با روزنامه‌نگاری به روشنی مشخص شود. اما پرسش اصلی این است که آیا روزنامه‌نگاری پیش‌شرط لازم و کافی‌ای دارد به نام تحصیل در دانشکده‌های روزنامه‌نگاری؟ گاهی عینی به تحریریه روزنامه‌های ایران، پاسخی منفی به این پرسش می‌دهد؛ زیرا تحصیل آکادمیک در رشته روزنامه‌نگاری، به تنهایی کسی را روزنامه‌نگار نکرده و الزاماً هم به افزایش کیفیت کارش نینجامیده است؛ اما چه بسیار روزنامه‌نگارانی که بدون حتی یک روز حضور در دانشکده‌های روزنامه‌نگاری، سرآمد روزنامه‌نگاران دوره خود بوده‌اند و بسیار هم حرفه‌ای در کار خود. اما چرا این‌گونه است؟ یک پاسخ می‌تواند انتخاب تصادفی رشته روزنامه‌نگاری در میان رشته‌های انتخاب‌شده برای دانشجویان دوره کارشناسی باشد، یا بی‌انگیزگی و احیاناً بی‌سوادی برخی استادان روزنامه‌نگاری، یا حتی هزینه‌های بالای فعالیت در حرفه روزنامه‌نگاری و عدم ترسیم یک چشم‌انداز مناسب زندگی برای روزنامه‌نگاران یا مهم‌تر از همه اینها ساختار معیوب نظام آموزش عالی در ایران که نتوانسته ارتباطی ارگانیک میان دانشکده‌های روزنامه‌نگاری و تحریریه‌ها برقرار کند. هرکدام از این پاسخ‌ها که پاسخ دقیق به پرسش فرارو باشد، در نتیجه امر تفاوتی را به وجود نمی‌آورد و نتیجه همچنان عدم تناسب خروجی این دانشکده‌ها با ورود فارغ‌التحصیلان آنها به تحریریه‌هاست. تلخ است، خیلی هم تلخ؛ زیرا قربانی بزرگ این چرخه معیوب، روزنامه‌نگارانی هستند که با

پژمان موسوی

نسبت «دانشگاه» و «روزنامه‌نگاری» چیست؟ چرا همواره در پاسخ به پرسش تکراری چراپی چرخه معیوب رابطه این دو، دانشجو استاد را مقصر می‌داند و استاد دانشجو را؟! اصلاً مگر فرقی هم می‌کند وقتی نتیجه به هر حال یکی است؟ چه فرقی می‌کند کدام مقصر باشند وقتی نتیجه این رابطه معیوب، افت کیفیت دانشکده‌های روزنامه‌نگاری در تربیت روزنامه‌نگار و نسبت معکوس خروجی‌های پرشمار این دانشکده‌ها و جذب آنها در تحریریه روزنامه‌ها و مجلات است.

داستان امروز دیروز نیست؛ تا بوده، خروجی‌های دانشکده‌های روزنامه‌نگاری به استثنای موارد خاص، جایی در تحریریه روزنامه‌ها نداشته‌اند و این مسئله ایران به وجود آورده است. پای صحبت مدیران مطبوعات و سردبیران که می‌نشینم، از بی‌تجربگی و ناآشنایی فارغ‌التحصیلان ارتباطات و روزنامه‌نگاری، با روزنامه‌نگاری حرفه‌ای گله می‌شنوی و پای صحبت استادان دانشگاه هم که می‌نشینم، از میدان‌ندان به فارغ‌التحصیلان و جذب‌های بی‌ضابطه و غیرحرفه‌ای «روزنامه‌نگاری‌نخوانده‌ها» گله می‌شنوی و اینکه چرا باید در تحریریه‌ها، فارغ‌التحصیلان همه رشته‌ها باشند جز فارغ‌التحصیلان روزنامه‌نگاری. بر بیره هم نمی‌گویند،

زنان

ترویجک فعال حقوق زنان در افغانستان



شبهه تلوزیونی طلوع‌غیور با استاد به یک منبع امنیتی افغانستان از ترور فرشته کوهستانی خبر داد. این فعال حقوق زنان همراه با برادرش در تیراندازی مردان مسلح تاشناس کشته شد. وزارت کشور افغانستان ترور فرشته کوهستانی را تأیید کرده اما می‌گوید برادر او در تیراندازی مهاجمان زخمی شده است. تاکنون هیچ گروهی مسئولیت این اقدام تروریستی را بر عهده نگرفته است. رسانه‌های افغانستان پیش از ترور این فعال حقوق زنان درباره تهدیدهای جانی علیه او گزارش داده‌اند. فرشته کوهستانی هم ۱۳ دسامبر در صفحه فیس‌بوک خود از عدم همکاری نهادهای امنیتی افغانستان در تأمین امنیت جانی خود شکایت کرده و از معاون‌اول رئیس‌جمهور افغانستان خواسته بود که در این راستا کاری کند. فرشته کوهستانی در پست فیس‌بوکی خود دراین‌باره نوشته است: «چندین بار از وزارت داخله، از شخص وزیر صاحب، از رئیس مبارزه با جرائم، از رئیس تحقیقات جانی، از رئیس صاحب امنیت ملی خواش کردم که سخت زیر تهدیدات هستم، توجه کنید، اما بی‌اعتنایی نمودند». در ادامه نوشته خاتم کوهستانی آمده است: «از مسئولین عزیز یک بار دیگر خواش می‌کنم موضوع من را جدی بگیرند، در غیر آن هر عواقب بدی و خونم در گردن همان‌هایی است که با اینکه می‌دانند چقدر در تهدید و مشکلات امنیتی‌ام اما بی‌توجه کردند... حالا که وزارت داخله، امنیت ملی بی‌مهری نمودند، از آقای صالح و سایر بزرگان کشور خواهشمندم توجه کنند».



نکاه نویی به سیستم و بلوچستان

فصلنامه نگاه‌نود در شماره پاییز خود این‌بار سراغ سیستم و بلوچستان رفته است؛ استانی که در آستانه چهارقسمتی‌شدن است و بسیاری با این تصمیم مخالف‌اند، از جمله مولوی عبدالحمید که معتقد است پیشرفت در این سرزمین با تغییر نگاه رخ می‌دهد نه با تقسیم‌شدن. حالا این فصلنامه از منظری مختلف اقتصادی و فرهنگی به این موضوع پرداخته است. یادداشت‌هایی از نصرالله کسراآنان، حجت میرزایی، ترکس جودکی، زهرا مشتاق و گفت‌وگویی مفصل با محمدرضا واعظم‌دهودی درباره ابعاد این استان که همیشه در باور عمومی جزء محروم‌ترین بخش‌های ایران محسوب می‌شود، به چاپ رسیده است. ترجمه خطابه لوئیز گلوک، برنده نوبل ۲۰۲۰ از رضا رضایی و معرفی او از درس‌هاکیان از مطالب دیگر این نشریه است. محمدعلی موحد، درباره شارحان مثنوی و انتظارات مثنوی امروز نوشته و گفت‌وگویی با چامسکی درباره ترامپ با عنوان «ترامپ روی همه جنایت‌کاران تاریخ را سفید کرده است» نیز در این شماره آورده شده. اما آبتین گلکار مقاله‌ای از اکونومیست را درباره سرکوب ایوگورها و بحران جهانی حقوق بشر ترجمه کرده و علی اصغر سیدآبادی درباره سخرانی بهرام بیضایی و مفهوم ایرانشهری تحلیلی مبتنی بر آمار و علایق ایرانی‌ها ارائه کرده است. با توجه به از دست‌دادن بسیاری از اهالی فرهنگ و هنر در این روزها از آنان یادای شده است. شماره ۱۲۷ فصلنامه نگاه نو به مدیرمسئولی علی میرزایی در ۲۶۰ صفحه و به قیمت ۴۰ هزار تومان منتشر شده است.

ما روی مرده‌ها راه می‌رویم. پایمان را از میان مرده‌ها عبور می‌دهیم تا در انبوه اجساد فرونوریم. شهر در تسخیر مردگانی است که تا دیروز، دو روز پیش هنوز بوده‌اند، زندگی می‌کرده‌اند و برای فصل داغ خراب‌مزای و برداشت نخل‌هایشان نقشه می‌کشیده‌اند.

شهر پر از تیروهای داوطلب هلال احمر و صلیب سرخ جهانی است. می‌شود گشت از تمام دنیا برای کمک آمده‌اند. جلیقه‌پوشانی با نشان صلیب و هلال. کوهی از نان، بطری‌های آب و کنسرو. بیشتر از جیغ و شیون، صدای برنده سکوت است که به شکل هولناکی همه‌جا را فرا گرفته است. ما در حیاط بیمارستان، داخل باغچه چادر زده‌ایم. شب را با چند پرستار و پزشک، توی همین چادر می‌خوابیم. هرچه داریم می‌پوشیم و باز سرما نمی‌گذارد که همان چند ساعت بخوابیم تا بباری صبح خیلی زود فردا هنوز انرژی ایستادن و سربایماندن داشته باشیم. از چادر می‌زنیم بیرون. چند پزشک شیفت بیرون چادرها آتش روشن کرده‌اند. اهل همه‌جا هستند. از داوطلب تا موظف. مرد مجنونی را می‌آورند که میان گریه‌هایش می‌خندد و داستان می‌گوید. التماس می‌کند که دست‌هایش می‌زنند تا تشنگی می‌کند که دست‌هایش را قطع کنند. داد می‌کشد که با همین دست‌ها زنش و بچه‌هایش را خاک کرده، با همین دست‌ها لای چشم‌های نیمه‌بازشان را خاک ریخته و خود مادر مرده‌اش موقع زلزله نبوده که با خانواده‌اش برود. زولیده است. به سرش می‌کوبد و التماس می‌کند دست‌هایش قطع شود. می‌گوید نمی‌خواهد، دسستی را که چهار عزیز را خاک کرده نمی‌خواهد. وسط حرف‌هایش می‌زنند زیر خنده، لباس‌هایش را می‌کند و راه می‌رود. چند دکتر بغلش می‌کنند. مرد داغدار نعره‌ای می‌کشد و از هوش می‌رود. یکی از دخترها گریه می‌کند و یک آمپول دیگر به مرد می‌زند.

ما توی شهریم. عالیه خویشتن‌دار است. من